

اسر مافوق دستورالعملی صادر نموده و سوء نیت او نسبت به مقام سلطنت به هیچ وجه محرز نگردیده است. علیهذا عمل او با ماده ۳۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارتش منطبق نبوده ولی از لحاظ توهینیی که در تسلکراف مربوط به مقام سلطنت نموده است و نظر به اعتراف مشارائیه در مورد اخیر بزه او منطبق با ماده ۸۱ قانون مجازات عمومی بوده و با بررسی به اوضاع و احوال به یکسال حبس تأدیبی محکوم می گردد.

سرتیپ عزت الله ضرغامی - سرتیپ احمد آجودانی

دادنامه

رأی اقلیت درباره متهم ردیف ۱ (دکتر محمد مصدق)

با در نظر گرفتن مفاد پرونده و توضیحاتی که در جلسات دادگاه از طرف متهم ردیف ۱ (دکتر محمد مصدق) به دادستان ارتش داده شد اینجانب اتهامات متسببه به دکتر محمد مصدق را منطبق با یک قسمت از ماده ۳۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارتش دانسته و با توجه به ماده ۴۶ قانون مجازات عمومی که سن نامبرده از شصت سال متجاوز است و در نظر گرفتن خدمات سابق دکتر محمد مصدق که از طرف ذات اقدس شهبازی مورد تقدیر واقع گردیده و اینکه نامبرده هیچ گونه سابقه کیفری ندارد وی را مشمول یک درجه تخفیف بر طبق ماده ۴۴ قانون مجازات عمومی دانسته و به سه سال حبس عادی محکوم می گردند.

سرتیپ احمد آجودانی - ۳۳/۲/۲۲

صحنه چهارشنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۳۳۳

میا و سرنگر جوادی رئیس محترم دادگاه خرد و نه تمبر نظر

در حد هوادار شنبه ۱۴ اردیبهشت ۱۳۳۳ به لطافت جان روز شنبه چهارم اردیبهشت دادگاه تمبر نظر
 تزیین شده گفته خرد و نه تمبر در صورت دادگاه صادر نمیداد الا خبر میگذرد تا قوله صادر شد
 و در شنبه چهارم اردیبهشت دادگاه تمبر نظر میفرمود با نمره اگر این پیش میفرست حکم دادگاه
 چه وقت صادر میگردند است زیرا بر تمبر میفرست اگر نمره رکن که صادر کردی روزی
 و کار در وقت بزرگ هر دو کس این جانب برای تمام آنکه میفرستند در وقت دادگاه صادر شد
 لاین فرستادگی است و اگر تمبر آورده میفرست حکم دادگاه بر ملکیت این جانب صادر خواهد کرد
 تا میگذرد تا حکم صادر شود پس که اعلام جایزه میگویم خود کار بزرگ در کار خبر نوزده
 ملاقات کند اکنون که لطیف این جانب مسلم شده در خواسته در آفرین فرج بر این جانب
 خود نمره کبیر و عرض میکنم جایزه بر طرف ارم ۴۴۴ تا فون منزل ملاقات خوانه حکم دادگاه
 باید در باره ام اجرا شود این جانب را در خانه مردم در خانه کند تا میفرستد خانه میگذرد و خواهد کردی
 خود برای جوان فرجام در دربان کسری که است نکند ما اگر آنها ایجا میکنند و باید در کار
 زری با نام این سائده چهار اتاق دارد و یکی از آنها در این ایجا است تا در این ایجا
 بگذرد و چون اعمال نامند و کلمات تمبر پس مجدداً خواهد ام خارج است در این ایجا صادر شد
 ازین سائده کنند در صورت تعزیر در این بنا که رفت و آید کند و قطع است گفته که
 نسخه منزه که غیر از این خانم ام خبر کنند و اگر مقرر

حدیث پاپانی

جالبترین و مهیج‌ترین جلسه نطق دکتر مصدق

در صفحه ۲۸ چاپ اول کتاب «مصدق در محکمه نظامی» در قسمت بازپرسی از دکتر مصدق راجع به فرود آوردن مجسمه‌های رضاشاه و محمدرضاشاه سؤال می‌شود: دکتر مصدق ضمن رشنه پاسخهای خود منجمله گفت:

«... ولی بعد متوجه شدم که اگر احزاب چپ این کار را بکنند برای ما ایجاد محذور خواهند کرد یعنی مردم به ما خواهند گفت که:

«اگر شما با احزاب چپ مخالف هستید باید این مجسمه‌های شاه عقید را که احزاب چپ بزداشته‌اند بیاورید و خودتان در محل مجسمه‌ها را کنار بگذارید» در اینصورت اگر ما مجسمه‌ها را می‌آوردیم کار می‌گذاشتیم حیثیت ملت ایران را برده بودیم.

چنانکه در وجود نمایر در دادگاه گفته‌ام رؤساء دادگاه و وایستگان وحشت از بازخواستی داشتند که چگونه نمی‌توانند جلو دهان دکتر مصدق را بگیرند که به رضاشاه اینقدر بد نگویید. ته می‌توانستند بحث مجسمه رضاشاه را پیش بیاورند و نه قادر بودند از تحقیر رضاشاه که دکتر مصدق بی‌محابا می‌گفت جلوگیری کنند.

در دادگاه بدوی فوق‌العاده نظامی در این بحثها از طرف صحابه به دکتر مصدق فحاشی شد. در دادگاه تجدیدنظر دکتر مصدق تجربه آموخته از دادگاه بدوی نه از بیم فحاشی صحابه بلکه وحشت از سرری کردن دادگاه مطالب بازپرسی را تکرار نمی‌کرد گفته‌های مربوط به مجسمه‌ها در دادگاه بدوی را به زبان نمی‌آورد و به اظهارات خود در مرحله بازپرسی حواله می‌داد.

بالاخره دکتر مصدق در جلسات پایانی... طاقت نیاورد و نخواست ته‌مانده‌های مطالبش را نگفته بگذارد. دادگاه تجدیدنظر پایان می‌یافت و جای دیگری نداشت که بتواند گذشته‌های مربوط به رضاشاه را با افشاگری یادآورد نشود و بعد به خود بگوید چرا نگفتم. این جلسه از آن رو حائز اهمیت و مهیج است که همه حاضرین در دادگاه اعم از رئیس، داوران، دست‌نشان و دایران و حاضرین و ناظرین و خبرنگاران و خبرنگاران با دقت تمام به گوش شدند. نفس‌ها را در سینه حبس کرده و با کنج‌کاوی و اعجاب و تحسین دکتر مصدق که بدون وحشت و هراس یا حضور ذهن و اعتقاد و ایمان کامل به گفته‌هایش با نهایت خلوص با حرکات دست و

اشارت ندا در داد:

— شاه فقید را انگلیسیها در ایران شاه کردند.

— این شاه یا عظمت و اقتدار را با دو مذاکره در B.B.C لندن در شهریور ۴۰ از ایران بردند. او شاه ایران نبود. اگر شاه ایران بود می گفت (دکتر مصدق یا یردن دو دست در امتداد شانه‌ها و حرکت بدن کمی به عقب یا شور بسیار) «میان ملت می مانم و نمی روم».

— از دوره ۵ تقییه مجلس شورای ملی مخلوق او بود. شاه فقید می گفت ۱۵۰ هزار سر نیزه دارم (قشونش را می گفت) وقتی که گفتند برو از این ۱۵۰ هزار سر نیزه یکی به حمایت او برخاست. در مجلس شورا هم گفتند: الخیر فیما وقع^۱.

این پادشاه قبل از اینکه سر کار بیاید دیناری نداشت وقتی که از مملکت رفت غیر از پولهایی که در بانک لندن داشت ۵۸ میلیون تومان پول بدست پادشاه فعلی داد. پنج هزار و شصت رقبه از املاک مردم را بدون آنکه کسی اعلان ثبت آن را در جراید ببیند بر طبق اوراق ثبندی به ملکیت خود در آورد. او شاه ما نبود. من به انتقام اینکه یک ایرانی را از ایران تبعید کردند انگلیسیها را از ایران بیرون کرده تا بروند در جزیره خود به فکر فرو روند و بدانند که با یک ملت زنده‌ای طرف اند.

(با حرارت مطالب بالا را گفت و نشست.)

دو مجسمه نیم تنه از رضاشاه و محمدرضاشاه در دو گوشه ضلع شرقی سائین باشگاه افسران نهاده بودند دکتر مصدق برپا خاست و به مجسمه رضاشاه رو کرد. دو دست به سینه (عوامل جور خوشحال شدند که دکتر مصدق به حال تعظیم در آمده و دارد توبه و انابه می کند) گفت:

۱. آقای سید یعقوب انوار اهل شیراز نماینده تعمیلی به مردم کاشان و بیعت رضاشاه بود که چنین می گفت: او گفت یک پیش آمدنی واقع شده است انشاء الله رحمن امیدواریم این پیش آمد برای ملت ایران پیش آمد نیکی باشد و سعادت ملت ایران در این پیش آمد باشد که از تحت یک فشار خیلی مستدی نجات پیدا کردند... یعنی دینی هم با پر خائسگری و بدگویی به رضا شاه هشدار داد با اصطلاح جبهه‌ای. رضاشاه را در سفر تبعید از طریق بندر عباس بگردند و حساب جواهر سلطنتی را برهند.

در تأیید دورنگی الخیر مانی وقع گو تعلق ۹ آبانماه ۱۳۰۴ دکتر مصدق را به یاد می آورم که در مخالفت با تغییر سلطنت منجمله گفت:

... شاه هستند، رئیس الوزراء هستند، فرمانده کلی قوا هستند بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه بکنند و آقای سید یعقوب هزار فحش به من بدهند زیر بار این حرفها نمی روم. بعد از بیست سال خونریزی آقای سید یعقوب شما مشروطه طلب بودید؟! آزادیخواه بودید؟ بنده خود شمارا در این مملکت دیدم که بسالهای سیر می رفتید و مردم را دعوت به آزادی می کردید... اگر اینطور باشد ارتجاع صرف است استبداد صرف است پس چرا خون شهدای راه آزادی را بی خود ریختید؟

۲. اواخر سلطنت رضاشاه شهرت داشت که رضاشاه در جرمان خریدن املاک اطراف خیابان شاهرضا (خیابان انقلاب فعلی) می باشد و کتاب زیر بغل «مجموعه ۲۴ اسفند سابق را هر می گفت» اسناد خیابان شاهرضا است که در دست دارد!

«تعظیم می کنم به مجسمه رضاشاه فقید که انگلیسیها آوردند و ۳۲ سال نفست را تعدید کرد».

تا طول موج هیئت حاکمه دادگاه، طول موج گفته‌های دکتر مصدق را بگیرند و امکاناً معانیت نمایند او گفته و رد شده و نشسته بود، دکتر مصدق باز برخاست و دستها به سینه رو به مجسمه محمدرضاشاه: «تعظیم می کنم به مجسمه محمدرضاشاه پهلوی، فرمان عزل مراداد و انگلیسیها را آورد».

گفت و نشست - نه دلش از عقده مجسمه‌ها، محمدرضاشاه و پدر محمدرضاشاه از این حیث خالی شد. حاضرین هم باطناً از شنیدن این حرفها ناخستود تیودند و عکس العملی از طرف رئیس دادگاه نشان داده نشد. کسی از صحابه فحش نداد، سرتیب آزموده هم در این باره دیگر دم نزد. با این مقدمات و با توجه به اینکه همه روزه شاه از جزئیات جریان کار بازرسی و دادگاه مطلع بود^۳ عجب نبود که محمد رضاشاه در هر فرصتی پس از کودتای ۲۸ مردادماه ۳۲ به دکتر مصدق بد نگوید. اعمالش را به بدی تفسیر نکند. فَأَعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ^۴

۳. در صفحه ۳۶ کتاب اول چاپ اول: در جلسه سوم عصر اول مهرماه ۱۳۳۲ دکتر مصدق در بازرسی گفت: بنده در خانه استعدا می کنم که اگر مقتضی بدانند عرایضی که در چند روز قبل کرده‌ام و عرایض امشب رایسه عرض اعلیحضرت شاهنشاهی برسانید. ایشان پادشاه مملکت اند باید از نظریات یک نخست‌وزیر زنده‌دانی (همیشه خود را نخست‌وزیر می‌دانست: بزرگمهر) مستحضر شوند. سرتیب آزموده خطاب به دکتر مصدق گفت: تقاضای شما به موقع اجراء گذاشته خواهد شد.

۴. به ضمیمه دو قانون مجلس شورای ملی را می‌آورم. یکی به تاریخ ۲۵ دلو ۱۳۰۲ (عروج به اوج قلندری) یکی هم به تاریخ هفتم اسفند ۱۳۲۰ (سرنگونی) که تاریخش را باید شهریور ۱۳۲۰ بگذرد. [۶]

بیوست جالبترین و مهیج‌ترین جلسه نطق دکتر مصدق

دوره پنجم

قانون اختصاص ریاست عالیہ کل قوای دفاعیہ و تأمینہ مملکتی

به آقای رضاخان سردار سبہ مصوب ۲۵ ذیو ۱۳۰۳ شمسی

ماده واحده - مجلس شورای ملی ریاست عالیہ کل قوای دفاعیہ و تأمینہ (امنیه) مملکتی را مخصوص آقای رضاخان سردار سبہ دانسته که با اختیار تامه در حدود قانون اساسی و قوانین مملکتی انجام وظیفه نمایند و سمت مزبور بدون تصویب مجلس شورای ملی از ایشان سلب نتواند شد.
این قانون که مشتمل بر یک ماده است در جلسه بیست و پنجم ذیو یکم هزار و سیصد و سه شمسی بتصویب مجلس شورای ملی رسید.
رئیس مجلس شورای ملی - مومن الملک

دوره سیزدهم

قانون نسخ قانون راجع به ریاست عالیہ کل قوای دفاعیہ

و تأمینہ مملکتی مصوب ۱۳۲۰/۱۲/۷

ماده یگانه - ماده واحده مصوب بیست و پنجم ذیو ۱۳۰۳ راجع به ریاست عالیہ کل قوای دفاعیہ و تأمینہ مملکتی نسخ میشود.
این قانون که مشتمل بر یک ماده است در جلسه هفتم اسفندماه ۱۳۲۰ بتصویب مجلس شورای ملی رسید.

رئیس مجلس شورای ملی - حسن اسفندیاری

سخنی درباره یک شایعه بی اساس

حالا که شرح جریان دادگاههای نظامی تمام می شود و مأموریت و کانتین سیری شده می خواهم درباره شایعه ای که ممکن است بعدها آن را به صورت واقعی در آورند سخنی بگویم.

این مبحث را از این رو عنوان نمودم که پس از انتشار کتاب اول دکتر مصدق در محکمه نظامی یکی دو نفر با اعتقاد به صحت قول خود به من گفتند که «بعضی عناصر در زندان به دکتر مصدق مکر می رسانند» من ضمن رد این ادعا قاطعانه و قویاً این گفته را که مطمئناً شایعه تلقی می کنم تکذیب کردم و استدلال نمودم که: دکتر مصدق در ۲۹ مرداد ماه ۳۲ در اختیار عوامل انتظامی قرار گرفت و در باشگاه افسران (در خیابان سوم اسفند سابق) با دو نفر از وزرایش دکتر غلامحسین صدیقی نایب نخست وزیر و وزیر کشور و مهندس سیف الله معظمی وزیر پست و تلگراف و تلفن و یکی از وکلای مجلس دکتر سید علی شایگان که از مشاوران نزدیک او بود زندانی شد. بعد آنها را از هم جدا کردند و دکتر مصدق را در طبقه ۳ کلاه فسرنگی قصر سلطنت آباد منفرداً زندانی کردند. از بامداد روز ۲۶ شهریور اولین جلسه بازرسی که به مدت ۴ ساعت جریان داشت. در صفحه ۶ چاپ اول کتاب قسمت بازرسی می خوانیم که چه کسانی با هم به زندان دکتر مصدق وارد شده بازجویی کرده و قرار بازداشت صادر و زندان را ترک کرده اند و در جلسات بعدی نیز همین افسران بازرسی را تمام کرده و ادعای نامہ صادر شد.

در مقدمه کتاب اول شرح داده ام که دکتر مصدق چگونه پاسداری می شده، گفتم که سرگرد بیلاری از قهرمانان ۲۸ مرداد ۳۲ (که به همین مناسبت خفت گرفته بود و سرگرد شده بود) سر محافظ دکتر مصدق در سلطنت آباد بود. مرا در برابر در بزرگ باغ سلطنت آباد از ماشین پیاده می کردند تلفنی به سرگرد بیلاری خبر می دادند جیب ارنشی می فرستاد مرا سوار می کردند به پای برج سلطنت آباد می رساندند. هیچکس باور نمی کند با این محافظان به اصطلاح دوره دیده و امتحان داده کسی بتواند مخفیانه پرکاهی به دکتر مصدق برساند و در زندان با توجه به اینکه یک استوار روی چهارپایه پست پنجره ای دائم مواظب حرکات دکتر مصدق باشند و یک نگهبان مسلح نیز از پنجره ای دیگر چشم زل زده^۱ او را نگاه می کرد بتوان تصور کرد که کسی بتواند به دکتر مصدق دسترسی پیدا کند.^۲

سرتیب آزموده دادستان ارتش و سرهنگ کیهان خدبو بازپرس و سرهنگ دوم اللهیاری دانیاز پرونده و سرهنگ دوم فضل اللهی کمک بازپرس عوامل کار بودند. آیا قایل تصور است که اینها سندی، مدرکی، ورقه ای حتی برگ سفیدی به دکتر مصدق رد کنند؟ جایی که حداکثر محیط رعب و مراقبت بود. بازپرسی اولین مرحله رویارویی عوامل تحقیق با متهم است. عوامل تحقیق می دانستند چه بیرسند و

۱. استوار و نگهبان طبق ترتیبات معموله تعویض می شدند.

۲. رجوع شود به صفحه ۱۸۸، جنبه ۲ دادگاه تجدیدنظر نظامی.

بر اساس مدارک بدست آمده به قول خودشان چه مطالبی را عنوان کنند تا به نتایجی که می‌خواهند برسند. در مورد دکتر مصدق آنچه معلوم بود این بود که می‌خواستند او را از هر حیث مقصر معرفی کنند و محکومش کنند؛ هم او را و هم نهضتی که او رهبری آنرا بر عهده داشت.

دکتر مصدق یک لاقبا و یایی جاما خانه‌اش را ترک کرده بود به هیچ چیز دسترسی نداشت و نمی‌دانست چه می‌خواهند از او بپرسند. وقتی که سؤالات نامشخص باشد چه مدرکی می‌توانست وجود داشته باشد که به او کمک کند. با عنایت به اینکه متهم در حبس انفرادی و با قطع رابطه با همه جا چگونه می‌توانست مدرکی ارائه دهد که از او تیرسند از کجا تحصیلی کرده‌ای؟

در همه جلسات بازپرسی دکتر مصدق، سؤالات همه‌اش برای متهم کردن دکتر مصدق است. شهادت است، مواجهه است! از پرونده بازپرسی هر کس در خوز درک و استنباطش حدیث مفصلی نتواند خواند و از پاسخهای دکتر مصدق حدیثهای دکتر مصدق بی‌داست. اظهارات او منحصر آرد اتهام از خود بوده و توجه داجن خیانتها نه به صراحت به شاه، به پدر شاه و اکثر هیئت حاکمه خیانتکار در گذشته و حال و دفاع از همکاران خود. او علیه هیچیک از همکاران خود سخنی نگفت. از معرفی آنان که فرمان عزل را خوانده بودند خودداری کرده، سهل است قبول مسئولیت همکاریاش را نیز نمود.

از ۲۶ مهر ماه ۳۲ که به وکالت تسخیری او تعیین شدم و بار اول به زندانش رفتم من بودم و او بود که می‌توانستیم بی‌مانع کار کنیم و مراقبی در گفته‌ها و تبادل اوراق و لوايح نداشته باشیم و در صحنه‌های دادگاهها همش عرضه کنیم.

برای اثبات اینکه دکتر مصدق با یک لباده و یک جفت کفش راحتی خانه ۹-۱۰ را ترک کرد، نامه ۵ اسفند ۱۳۳۲ ایشان را ضمیمه می‌کنم که به خط خود نوشته که معلوم کنند در مرحله بازپرسی دکتر مصدق چیزی نداشته، نمی‌دانسته چه از او می‌پرسند و اردین برای بازپرسی همه جور پاسخ از او می‌خواستند و چیزی به او جز تهدید تحویل نمی‌داده‌اند.

پنجم اسفند ۱۳۳۲

سرکار سرهنگ فرخ‌نیا

پیرو مذاکرات حضوری به استحضار می‌رساند که روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اینجانب از خانه خود با یک لباده و یک جفت کفش راحتی خارج شده‌ام و دو قبضه اسلحه کمری در اطاق مسکونی بوده‌اند که نوشته‌جات و دارایی مرا برده‌اند اسلحه‌های مزبور را هم برده‌اند. امضاء

۳. سرهنگ فریدون فرخ‌نیا که تا درجه سپهبدی ارتقاء یافت و فرمانده ژاندارمری کل کشور گردید و... آن موقع فرمانده یادگان قصر و سرپرست محافظین دکتر مصدق بود و اغلب رابطه رسمی بین دکتر مصدق و خانواده‌اش بنوعی بود. خوش‌برخورد، بی‌کینه، و به علت قرابت با آقای علی اشرف منوچهری از مستشاران دیوان عالی کشور که در زمان دکتر مصدق مدیر کل لیت ایران و از ارادتمندان دکتر مصدق بود به هر صورت اگر حسن ظنی هم نداشت مزاحم نبود. هر چند دکتر مصدق برای محافظین هیچگاه ایجاد محظور نمی‌کرد و تمایلی نداشت.

اگرها و مگرها

به اقتضای وکالت تسخیری ام در دادگاه بدوی نظامی و با وکالت انتخابی در دادگاه تجدیدنظر نظامی پس با ندادن شغل در ارتش و پس کردن به انتصاب که در دستگاههای دولتی مرادف در اختیار کارگزینی است. سپس از هجدهم آبان ماه ۱۳۳۲ به انتظار خدمت و از نهم آبانماه ۱۳۳۴ یا ۲۳ سال خدمت با احتساب دو سال تحصیل در دانشکده افسری مرا بازنشسته نمودند با نثار فحش پدر تاجدارا به وکیل و موکل و تحت نظر بودند در سالیان دراز.

این مقدمات و مشاهدات به غیر آشنایانم هم ثابت کرد که وکیل صادق و مؤمن به کارم بوده‌ام. اشخاص مرا طرف بشوئال قرار داده و از جنبه‌های مختلف محاکمات دکتر مصدق پرس و جوم می نمودند. به صورت دلسوزی بعضاً برای خبرگیری، خبرچینی یا جمعی از نئائیر پذیران از سرمفاله‌ها و نوشته‌های مسجلات، روزنامه‌ها، تعلق‌ها و بیانیه‌های مراجع دولتی، گفتار رادیوها (خارجی و داخلی)، مخصوصاً در مناسبتهای مربوط به سالگردهای ۳۰ تیرها، ۲۸ مردادها، نهم اسفندها، بیست و نهم اسفندها (روز ملی شدن صنعت نفت در ایران) حتی روزهای چهارم آبانماه‌ها (ولادت شاه) که همه و همه در قدح و تقبیح و خرده‌گیریها (هرچه از سال ۱۳۳۲ دورتر می‌شدیم انتقادات ملایمتر می‌شد) از دکتر مصدق بود اگر، مگر، شاید، مصلحت ... و از این دست کلمات در ابتدای صحبت پیش می‌آوردند که:

«... اگر دکتر مصدق با شاه می‌ساخت یا راه می‌آمد واقعه ۲۸ مرداد و این بدبختی‌ها پیش نمی‌آمد...»

«مگر شاه نبود که در سفر دکتر مصدق به شورای امنیت پشتیبانی کرد؟»

«... مصلحت سلکت در این بود که دکتر مصدق مقاومت نکند... با آنها بی که می‌توانستم صریحتر

صحبت کنم می‌گفتم:

خود فروخته به خارجی جز اطاعت از ارباب و حفظ منافع ارباب راه دیگری ندارد برای چنین فردی

«اگر وجود ندارد.»

به گفته همه عالم که دکتر مصدق هم در دادگاهها گفت:

رضاشاه را سوم اسفند ۱۲۹۹ انگلیسیها آوردند، ۳۲ سال نفت را تعدید کرد. شهر یور ۱۳۲۰ چند شب در B.B.C. لندن به رضاشاه بدویبراه گفتند و ادار به کناره‌گیری کرده و به جزیره موریس و افریقای جنوبی تبعید نمودند. خود محمدرضاشاه باز با چتر حمایت خارجیان و با تعهد اطاعت در اجرای اوامر سرسپرردگی سلطنت را شروع کرد. نهایتاً در روزگاران ضعف و افسردگی رباکاری پیشه‌اش بود و بمحض اینکه عرصه را مناسب برای تاخت و تاز بر سر مردم تشخیص می‌داد از بی‌حالتی دومی آمده ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ از ایران فرار کرد. گویا قصد پیدا کردن کاری بوده که دیگر نیاید. سفرای انگلیس و امریکا یا تضمین سلطنت خودش و دودمانش کودتا کردند، دکتر مصدق ساقط شده برش گرداندند. از غم بی‌حالتی افسرده جان گرفت خود را عالمه آنسیر و الحقیات قرض کرد و... خود را پیشوا و رهبر و الهام‌دهنده رهبران دیگر کشورهای بزرگ می‌بینداشت و

خیلی بالاتر از این حرف‌ها.

متملقین که به قول دکتر مصدق در دادگاه بطفیلی دیگران زندگی می‌کنند حالشان معلوم است برایش القاب میخوانستند مثلاً همین عنوان آریامهر را گویند دست بخت دکتر رضازاده شفق اسناد دانشگاه تهران و از تفنگ به دست بگیران زمان مرحوم ستارخان آن آزاده مرد - در تبریز بوده - می‌باشد.

قطبی که محمدرضا شاه در آن بود با قطب دکتر مصدق درست نقطه مقابل و مخالف بود بقول یکی از دوستان طنزگو: طول موج این دو باهم نمی‌خواند موج یکدیگر را نمیتوانستند بگیرند - امکان گرفتن و وجوه مشترک موجود نبود - کلمات اگر، مگر، شاید، مصلحت و دیگر کلمات مشابه قادر نبود این دو را بهم نزدیک کند دکتر مصدق از او جوانی و ورود در اجتماع تا آخر عمر مردانه بر این استقلال و آزادی تا بسای جان ایستاد. با اشخاصی که صریحتر نمی‌شد صحبت کرد در پاسخ به گفته‌های دکتر مصدق در دادگاه استناد کرده و در اطرافش محافظه کارانه صحبت می‌کردم و منظورم را القاء می‌نمودم.

دستگاههای امنیتی جز نسبت به مطالبی که به انتظار خدمت و بازنشستگی ام منجر شد با من کاری نداشتند. تحت نظر بودم - سالگردهای فوت دکتر مصدق احمدآباد می‌رفتم - سر بیج جاده قزوین به احمدآباد مأموران امنیتی مشخصات مرا می‌پرسیدند پنهانکاری نمی‌کردم سر قبرش فاتحه می‌خواندم فراوان هم گریه می‌کردم - بگویم که در سیاست هم وارد نمی‌شدم و نشده ام - دستگاه مرا همانطوری که بودم با اصطلاح عوام ظاهر و باطن می‌شناختند مزاحم نشدند.

این نوشته‌هایم حقایق تاریخی است، کینه شخصی و حس انتقام نیست به خدا که سرنیپ و سرلشکر و... تشدم. اگر شهوات جاه و مقام و درجات مرا کور و کور داشت با لطایف الحیل و کثافت تسخیری سپس انتخابی دکتر مصدق را برای خود تدارک نمی‌دیدم مصلحت! بمن می‌گفت مگر خرت به گل مانده که خود را به این دردمسرها - که هر شخص عامی یش بینی می‌کرد و مرا قیل از تدارک منع و پس از قبول ملامت می‌کردند - پیداژی یکی به من گفت اولی تسخیری هیچ - دومی چی بود (تجدیدنظر منظورش بود) که زیر بار رفتی. - خدایا خودت گواهی ایمان و عقیده مرا در این راه وامی‌داشت و وامی‌دارد.

* * *

در خاتمه در ختام مطالب مناسب دیدم چند سطر بی‌آزوم و بگویم این دکتر مصدق را که درباره اش اینهمه قلم زده و گفته‌ای و به قید حیات ممکن است باز بگویم - کی و کجا کشف کرده‌ای؟
اولین شناساییم از دکتر محمد مصدق (مصدق السلطنه) از سال تحصیلی ۱۳۰۸ - ۱۳۰۷ هجری شمسی بود که با دو سال ترک تحصیل در آستارا - برای طی دوره متوسطه به تبریز رفته و در دبیرستان دولتی محمدیه به مدیریت مرحوم حاج اسمعیل آقای امیرخیزی در کلاس اولی تشتم - معلم ادبیات فارسی مسان مرحوم میرزا جلال همایی (معروف) بود عثمانیه و عبارها کرده با کلاه بهلوی با تهریش و قیافه اخمو نالامالی از فضیلت و سواد و جذبه، بچه‌های شیطان دبیرستان تبریز جرأت سیطنت نداشتند از همان ساعات اولی درس مرعوب و مجذوبش بودند.

آن مرحوم روزی موضوعی را برای انشاء تکلیف کرد: خوب یاد دارم از ایشان پرسیدم جناب معلم چه کنیم؟ که انشاءمان خوب شود. فرمودند به این کتابخانه ملی جنب دبیرستان (یا اشاره دست) بروید مجله‌های کاوه، آینده، چند مجله فارسی خارجی را هم اسم برد یادمانده را بگیرید. در این مجلات نویسندگانی مثل سیدحسن تقی زاده، حسین علاء، دکتر محمد مصدق، کاظم زاده ایرانشهر و سیدمحمدعلی جمال زاده مقالات خوبی نوشته‌اند انشاءشان خوب است از آنها بخوانید و چند صفحه از نوشته‌های آنها را بنویسید (با تأکید به اینکه). نوشته‌های آنها داخل انشاء شما بشود. کتابخانه ملی در گوشه شمال شرقی دبیرستان در ردیف معازنه‌های سنگی که به طرف بازارچه و شنگلان می‌رفت به سرپرستی آقای صمیمی نام - سیاه چرده لاغر اندام - از مجلات پیش گفته می‌گرفتم و چنانکه همایی دستور داده بود عمل می‌کردم و به ایشان در ساعت انشاء ارائه می‌دادم - در آن مجلات بود که صورت درشت و استخوانی مخصوصاً کلاه بلند و نخم مرغی‌اش که هنوز در نظرم مجسم است - دیدم و از آن موقع شناختیم چه شناختنی تا یومنا هدا!! یک خواب وز پی اینهمه بیداری‌ها

تردید در سن دکتر مصدق در دوره شانزدهم مجلس شورایی

سرتیب آزموده نژادگاههای بدوی و تجدید نظر از هیچگونه نهمت و افترا و بدگویی و بدزبانی و فحش و ناسزا، نسبت بیدینی و تحقیر دکتر مصدق و همکارانش خود داری نمی کرد و از هیچ بیان زشتی به وجه صریح و یا کنایه و سرکوفت حتی به موجودیتش دریغ نداشت و برای خوش رقصی و عبودنمایی یا استفاده از هر فرصتی به بدگویی به تمام معنی می پرداخت. او چه از روی اطلاعاتی که در چنته کیفیتش داشت و با تحریف تثار می کرد و با از یادداشتهایی که مخالفان و دشمنان مصدق مطالبی را ساخته و نوشته و بدستش می دادند استفاده می کرد و یا اشتیاق آنها را بازگو می کرد.

از جمله در یکی از جلسات دادگاه گفت: «متهم ردیف یک کیفرخواست با وجود اینکه سنش از ۷۰ تجاوز می کرد و شرط سن اجازه نمی داد که به نمایندگی مجلس شورایی انتخاب شود معهذا قبول نمایندگی نبود.»

دکتر مصدق درگیر و در جلسات به علت آنکه مدارکی در دست نداشت نمی توانست ادعای بوج مدعی را رد کند و کذب گفته های سرتیب آزموده را به ثبوت رساند. پس از پایان جلسه که او را تا زندان همراهی کردم پس از ورود به اطاق خود بلافاصله گفت: ایراد به سن من که امروز عنوان شد در افتتاح دوره ۱۶ مجلس شورایی از طرف مخالفین روی اعتبار نامه من به بحث کشیده شد که با ارائه مدرک رد کردم. او پس به من دستور داد که در فرمانداری تهران به پرونده انتخاباتی دوره ۱۶ مجلس شورایی مراجعه کنم و اضافه نمود: در آن پرونده عکس سنگ قبر شوهر مادرم مرتضی قلی خان وکیل الملک کرمانی که در نجف اشرف دفن شده ضبط است و تاریخ فوت روی سنگ قبر حک شده در صورت امکان یک قطعه از چند عکس سنگ قبر که در آن پرونده است بگیرد که در دادگاه ارائه بدهم.

در تاریخ ۱۳ دیماه ۳۲ به فرمانداری تهران واقع در نزدیکی سبز، میدان مراجعه نمودم ایشان انجام چنین تقاضایی را موکول به اجازه وزیر کشور نمود. ابتدا به سراغ آقای احمد منصور الدین خواجه نصیری رئیس کارگزینی وزارت کشور منصوب زمان وزارت دکتر غلامحسین صدیقی در حکومت دکتر مصدق رفتم. او مدعی بود که پدرش با دکتر مصدق دوست صمیمی بوده و رفعت و آمد داشته اند آشنایی من با او نیز مربوط به سالهای تحصیلی ۱۳۱۵ - ۱۳۱۸ بود که با درجه انجمنی در دانشکده حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی

تحصیل می‌کردم و هم‌دوره بودیم. نزد او رفتم و مسئله را طرح کردم یا خوش باری گمان می‌کردم که سؤل من اجابت خواهد شد. دیدم با نهایت محافظه کاری رد کرد و مرا به معاونت وزارت کشور که در آن تاریخ آقای حسن سراج حجازی بود حواله داد. بنا به سابقه آشنایی فی‌الجمله‌ای که با ایشان داشتم پیش ایشان رفتم. نامبرده مردی خوش خلق و خوش برخورد بود و مرا به گرمی پذیرفت. مطلب را با او در میان گذاشتم. پس از سفارش چای و صرف چای گفت هم الان به تیمار جهانیانی^۱ مراجعه می‌کنم و اجازه می‌گیرم. رقت و با تاخیر کمی برگشت و با گشاده روئی گفت: «تیمار فرمودند سرهنگ بزرگمهر و کیل داکتر مصدق برای کارش هر سند و مدرکی از ما خواستند در اختیارش بگذارید». این صراحت و مساعدت و جوانمردی در محدوده ست و مقام دولتی برتیب محمدحسین میرزا جهانیانی و با توجه به اینکه دولت حاکم در جبهه مقابل داکتر مصدق بود حقاً در خورستایش و نهایت تحسین است.

جناب سراج حجازی تلفتی به فرماندار تهران دستور داد که خواسته مرا انجام دهد. چنان کرد و در قطعه عکس سنگ قبر از پرونده انتخابات دوره ۱۶ مجلس مقننه تهران را به من داد. شاد و خندان فرمانداری تهران را ترک کردم.^۲

اینک خود داستان: وکیل الملک کرمانی شوهر مادر داکتر مصدق در تاریخ هجدهم جمادی الثانیه ۱۲۹۶ هجری قمری به حکایت سنگ نبشته قبر - مرحوم شده این تاریخ از روی تقویم صد ساله مقارن بوده با ۲۰ جوزای (خرداد ماه) ۱۲۵۸ هجری شمسی.

داکتر مصدق برای من حساب کرد: ۲۰ خرداد ماه ۱۲۵۸ تاریخ فوت وکیل الملک با اضافه ۴ ماه و ده روز عده شرعی مادرم، می‌شود اول آبان‌ماه ۱۲۵۸ هجری شمسی. اگر فرض کنیم بلافاصله پس از پایان عده مادرم با پدرم هدایت‌الله ازدواج می‌کرد و همان شب هم نطفه من منعقد می‌شد پس از ۹ ماه و ده روز مدت بارداری متولد می‌شدم معیناً ۷۰ ساله تیودم، در صورتی که مادرم ۴ سال بعد از فوت وکیل الملک با پدرم ازدواج کرد. پس از این توضیحات و شرح جریان مراجعه به وزارت کشور و مشاهده مکرر عکس سنگ نبشته قبر به من گفت: آقا هیچ وقت بی‌مدبرک نباید حرفی زد در دادگاه باید با مدزک صحبت شود.

۲. برتیب محمد حسین جهانیانی با سابقه دوسنی مستد یا سرانشر زاهدی پس از کودتای ۲۸ مرداد ماه ۳۲ به کفالت وزارت کشور منصوب گردیده بود بالاخره ساخت نه و نیم صبح روز جمعه دهم اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ هنگام مراجعت از همدان از مراسم هزاره شیخ آقریس ابوعلی سینا در قریه امیرآباد همدان در حال و اندگی با یک کامیون تصادف کرد و در گذشت و همراهان او که از اقمایش بودند مجروح شدند شرح حال نویسان او را مردی مسترح، وظیفه‌شناس معرفی نموده‌اند (اطلاعات - ۸۳۷ - مورخ ۱۳۳۲: ۲/۱۱). رحمت خبا بر او باد.

۳. سنگ نبشته قبر پیوست شد. (۱۱).

کتاب الفیاض

کتاب الفیاض
 در بیان فضائل
 و مناقب ائمه
 اطهار علیهم السلام
 و در بیان فضائل
 و مناقب ائمه
 معصومان علیهم السلام
 و در بیان فضائل
 و مناقب ائمه
 مجتهدین علیهم السلام
 و در بیان فضائل
 و مناقب ائمه
 سادات علیهم السلام

کتاب الفیاض
 در بیان فضائل
 و مناقب ائمه
 اطهار علیهم السلام

کتاب الفیاض
 در بیان فضائل
 و مناقب ائمه
 معصومان علیهم السلام

کتاب الفیاض
 در بیان فضائل
 و مناقب ائمه
 مجتهدین علیهم السلام

کتاب الفیاض
 در بیان فضائل
 و مناقب ائمه
 سادات علیهم السلام

از هر دری سخنی

سعی میکردم که دکتر مصدق را در زندان بخصوص غروبها که زندان دلگیر تر می شود تنها نگذارم (امان از غروب بیمارستان، قبرستان و زندان که چقدر حزن آورند). سعی می کردم مطالبی عنوان کنم و گفت و شنود سرگرمی باشد.

در یکی از این غروبها با نوک انگشتان چانه ام را گرفت و دو سه بار به راست و چپ گرداند و گفت: در این محاکمه تو هم آبرو پیدا کردی. گفتم: آقا به خدا پیش از این محاکمه هم آبرو داشتم من بی آبرو نبوده ام در این محاکمه مردم بیشتر مرا شناختند که آبرو دارم. گفت: چطور (با صدای کشیده) گفتم: آقا از اول مرداد تا نیمه اول شهریور ماه ۱۳۳۶ فرمانده همین هنگ نادری بودم همین جا که شما هستید اطاق فرماندهی هنگ یعنی دفتر من بود. شما از همین محافظین خودتان سرگرد جاوید پور، سرگرد زنده، سرگرد راستی که فرماندهان گردان من بودند یا سروان نوتاش یا ستوان سلیمان که همکاران من بودند میرسید. ببینید آبرو داشتم یا نداشتم. گذشت یکی دو روز بعد به من گفت آقا راست می گویی آبرو داشته ای. پرسیدم چطور؟ گفت با این افسران محافظ که گاهی به اطاق من برای احوالپرسی می آیند و از اینور و آنور صحبت می کنیم وضع شما را پرسیدم با اختلاف عبارات گفتند: جناب سرهنگ بزرگمهر یکماه و نیم فرمانده هنگ ما بود بنا ما بنا نهایت خوشرویی برخورد داشت هیچگاه خشونت، تیبیه از او ندیدیم و با او بنا نهایت جدیت کار می کردیم مسجداً شرمند بودیم که نکند کاملاً جلب رضایتش شده باشد. و اضافه کرد آبرو داشته ای.

سخن دیگر

صحبت و کالت من در دادگاه بدوی و تبتام به ورود در این معرکه در زندان مطرح شد که بگویم به میل وارد شده ام. دکتر مصدق گفت: وقتی که شکار جلوت دیدی اگر تفنگ را کشیدی و نیز خالی کردی موفق می و اگر غفلت کردی شکار رد شد باید کوه و بیابان و جنگل را زیر پا گذاری، بی نتیجه می خواستی بگویند وقت شناس بوده ای و چنان کرده ای.

اصلاح سر

روزی زودتر از معمول به زندان لشکر ۴ زرهی اقامتگاه دکتر مصدق وارد شدم دیدم بالای تنه خود را روی دویای خم کرده مشغول ماسین کردن سرخویش می باشد.

گفتم آقا در باشگاه افسران لشکر ۴ زرهی سلمانیهای و ظبفه خوب هستند، بفرمایید سرتان را اصلاح کنند.

گفت: آقا ما سرمان را دست کسی نمی دهیم و اضافه کرد چندین سال که در احمدآباد به حال تبعید بودم باد گرفته ام چگونه سرم را اصلاح کنم و عادت کرده ام که خودم سرم را اصلاح کنم.

داوطلب انتشار دفاعیات دکتر مصدق

به تاریخ ۲۲ فروردین ۱۳۳۳ آقای مهندس ضیاءالدین تقوی در آن یخبوخه طی تلگراف نهی
داوطلب انتشار دفاعیات دکتر مصدق شد. ایشان از وفاداران نهضت ملی و از پیروان صمیمی و با اخلاص
دکتر مصدق بود و در آبان ماه ۱۳۶۴ دارقانی را وداع گفت. خدا رحمتش کند.

سروخویش

وزارت پست و تلگراف و تلفن

تلگراف

از: تهران	قبض	تعداد کلمه	تاریخ اصل	توضیحات	تاریخ وصول
به: ط	شماره ۱۷۱۴۶	۳۷	۲۲		روز ماه
					۳۳/۱/۲۲

تلگراف

سلطنت آباد وسیله سرکار سرهنگ بزرگمهر جناب آقای دکتر محمد مصدق مطالعه دفاعیات کامل آن
جناب در دادگاه مورد علاقه عموم منعی صورت موافقت نسخه کامل آن برای چاپ و انتشار اختیار استجناب
گذاشته مزید تشکر مهندس تقوی

ژاله - آپسردار منزل مهندس تقوی مدیر روزنامه صدای کشاورزان

مهر اداره کل تلگراف تهران

گفتگوهای خودمانی: بندبازی

در روزهای آخر جلسات دادگاه تجدید نظر در صحبت‌های خودمانی در زندان که یادآوری قسمتهایی از
جریان محاکمه در دادگاه بدوی و تجدید نظر را می نمودیم، دکتر مصدق به من گفت: با هر زحمت و مرارتی بود
(وسط حرفش دوباره به قول خودتان یا بندبازی) همه مطالب خودمان را گفتیم و از این حیث نگرانی ندارم.
گفتم: آقا خیلی مطالب و حرفها را دو سه بار هم گفتیم!

دکتر مصدق خندید و تصدیق کرد: دکتر مصدق به حرف آمد و شروع به گفتن کرد که: در نمایندگی
مجلس قبل و بعد از شهریور ماه ۱۳۲۰ در مجلس با فتون مخصوصی لابلای حرفها و مذاکرات مطالبی را که
نیاید گفته شود و خوش آیند دستگاه نبود غیر منتظره به میان می آوردم و نمی توانستند قطع کلام کنند. در کابینه
فروغی، وثوق الدوله مورد اعتراض قرار گرفت حتی نایب رئیس مجلس سید محمد تدین می خواست از زبان
من گفته شود که خوش آیند رضاشاه بود. در مخالفت با وثوق الدوله گفتیم یکباره طرف انتقاد شدید خود را
متوجه فروغی نمودم که مخارج پنیس جنوب انگلیسیها را که هزینه استعماری خودشان در جنوب بود با اشاره
به اینکه قبلاً تکلیف پرداخت به من شده بود و من شدیداً و با نهایت تندی رد کرده بودم، فروغی در کابینه خود

پذیرفت و پرداخت.

این نوع سخن‌گویی‌ها را بندبازی می‌گفت و واقعاً جریان بازیگری و دادگاه بدوی فوق‌العاده نظامی و دادگاه تجدیدنظر را با بندبازی می‌گذراند.

عرضه خدمت در دستگاه دیکتاتوری

برای اینکه دکتر مصدق را در زندان سرگرم کرده باشم از هر درمی سخن به میان می‌آوردم ضبط صوت نبود که واهمه‌ای باشد. پس از یکی از جلسات تجدیدنظر که در مراحل پایانی بود دکتر مصدق بطور جد توأم با تعجب از من پرسید: «به این رئیس دادگاه (منظور سرلشکر رضاجوادی بود) که سنش حدود شصت و پنج سال باید باشد و به اعضای آن دادگاه که مرا محکوم کردند و اعضای این دادگاه که مرا محکوم خواهند کرد چه می‌دهند؟ و یا چه وعده داده‌اند؟» گفتم: ای آقا — کجای کارید؟ به اینها چیزی می‌دهند؟! اینها و امثال اینها برای ورود به شرکت در این نوع کارها سرودست می‌شکنند که پس از محکوم کردن شما به عنوان سابقه خدمت و حسن خدمت می‌خواهند جلوه‌گیری کنند. سر و گردن گیرند، ظلمت‌کار شوند، مشاغل بالاتر بطلبند، ترفیع گیرند، به نام قنله سر زبانها آماده خدمت باشند!

دکتر مصدق گفت: مثلاً این سرلشکر جوادی چی میخاد؟ گفتم ای آقا این حالا می‌خواهد معاون وزیر جنگ بشود. آرزوها دارد! شهید شود! دکتر مصدق با ناباوری و تحقیر گفت این؟ این؟ اینکه پیره پایش لب گوره. گفتم: معهداً جرح و آرز و جاه‌طلبی حد و حصری ندارد! آقا به قول معروف شما امام حسین (ع) را پیدا کنید سمرقراوان است با لهجه خاصی گفت: خوب (حُب) بَعْلَه (بله).

خوب به یاد دارم یکی از افسران ارتش پس از ۲۸ مرداد ۳۲ در اثر خوش خدمتی به درجه سرنیپی هم رسید و بعد از مدتی مصرف به سبب بی‌مصرفی بازنشسته‌اش کردند. طی گزارشی در اعتراض به بی‌جهت بازنشسته شدنش از خدمات برجسته‌اش را محکوم کردن عده‌ای را در جزیره خارک برای اولین بار قلمداد و تقاضای اعاده به خدمت کرده بود! اختصاراً شرح قضیه این است که پس از ۲۸ مرداد ماه ۳۲ فرمانداری نظامی تهران عده زیادی از طبقات مختلف (استادان دانشگاه، بازاریها و افراد دیگر) را به قلعه فلک‌الافلاک و جزیره خارک تبعید نموده بود. جزیره خارک در آن زمان تبعیدگاه و فاقد وسائل رفاهی بود. عده‌ای از دستگیر شدگان را در همانجا محاکمه و محکوم نمودند و افسران اشاره شده اولین حکم محکومیتها را در این مکان صادر کرده و مایه مباهاتی بوده است. گفتند پس از سقوط دکتر مصدق در ارتش پخشنامه شد هر یک از افسران و درجه‌داران در رابطه با رستاخیز ملی ۲۸ مرداد ۳۲ خدمتی کرده است با موارد گزارش دهد تا در پرونده خدمت و سوابقش منعکس شود. گزارش روی گزارش در تهران که روی تانک سوار شدم. در تسخیر بی‌سیم شرکت کردم... الی غیرالنهایه... یعنی عرضه خدمت. مدال ۲۸ مرداد ۳۲ هم تدارک دیدند و بلااستثناء به افسران هدایا شد به من هم که بلاشغلی بودم دادند هفته بعد گفتند اشتباهاً به شما داده شده پس گرفتند و دیگر پس نگرفته بودند عکس او را منعکس می‌نمودم.

دکتر مصدق که احتمالاً مرگ سرلشکر جوادی را فی الجمله بر زبان آورده بود در گذشت سرلشکر

جوادی تأیید کننده حکم محکومیت مصدق در ۱۳۳۳/۲/۲۲، نمره و مانند؛ مانند تا حدود دهه اول فروردین ماه ۱۳۶۳ یعنی حدود سی سال پس از آن محاکمه و خوش خدمتی او هم رفت و یاد خیر برای خودش باقی گذاشت! او نمره تا سقوط و عواقب ناهنجار دستگاهی را که برای خدمت به آن همه چیز خود را فروخته بود به چشم بیند.

آگهی فوت

صفحه ۴ روزنامه کیهان ۱۲۱۲۱ مورخ ۱۳۶۳/۱/۸

با نهایت تأسفد درگذشت همسر و برادر و پدر عزیزمان سرلشکر بازنشسته رضاجوادی را به اطلاع بستگان و دوستان می‌رساند. بنا به وصیت آن شادروان و شادی روحش مراسم مجلس ختم و هفته سرگزار نخواهد شد.

همین آگهی در شماره ۱۲۱۲۱ مورخ ۱۳۶۳/۱/۹ تکرار گردید. امضا کنندگان ذیل آگهی تسلیت را نوشتم و نخواستم توهم ربط اعمال در گذشته به بازماندگان در نظر آید.

اظهار نظر آقای دکتر مصدق نسبت به اشخاص
در گفتگوهای خصوصی

۱- در باره دکتر عبدالله معظمی: دکتر عبدالله معظمی در سال ۱۲۸۸ در گلیایگان متولد شد و در پانزدهم آذرماه ۱۳۵۰ در تهران وفات یافت. او پس از طی تحصیلات ابتدایی و متوسطه در تهران جزو محصلین اعزامی به اروپا رفت و در رشته حقوق به تحصیل پرداخت و پس از اخذ درجه دکتری به ایران مراجعت و در دانشکده حقوق دانشگاه تهران به تدریس پرداخت. چند دوره‌ای نماینده مجلس شورای ملی بوده و قبل از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به ریاست مجلس انتخاب شد. با استعفای نمایندگان نهضت ملی موافق نبود. به همین علت تهران را ترک و به مولد خود گلیایگان رفت و در جریان کودتای ۲۸ مرداد در آن شهر بود. پس از کودتا فضل‌الله زاهدی دکتر معظمی را محترمانه به تهران فراخواند و از آن پس در تهران تحت نظر بود.

دکتر معظمی در تنظیم لایحه رد صلاحیت دادگاه نظامی در رسیدگی به اتهام دکتر مصدق از آقای علی شهیدزاده وکیل پایه ۱ دادگستری کمک خواست و ایشان هم انصافاً در مدتی کوتاه لایحه‌ای منفع در دسترس گذاشت. من سالیان دراز از این موضوع بی اطلاع بودم و نمی دانستم چه کسی تهیه کننده لایحه بوده است. از آقای دکتر معظمی هم که سؤال کردم. چون مکلف به رازداری بوده. اظهار داشت: هیانی این کار را انجام داده است.

دکتر معظمی آقایان حسن صدر - بهرام مجدزاده و علی شهیدزاده را آماده قبول وکالت دکتر مصدق نمود تا پس از صدور رأی دادگاه بدوی فوق‌العاده نظامی پرونده امر را در دیوان عالی کشور تعقیب نمایند که شرح آن قبلاً آمده است.

همچنین در اعتصاب دانشگاه تهران و بازار دخالت و در سازماندهی و هدایت دورا دور نظارت داشت.

دولت چون به فعالیت‌های دکتر معظمی پی برد و او را از محرکین و سازماندهندگان جریان‌های مخالف سیاسی دید، در صدد دور کردن او از اقامت‌گاهش واقع در خیابان سعیدی - کوچه بدایعی برآمد و در واقع به منزل برادرش فضل‌الله معظمی در دوراهی یوسف‌آباد - کوچه مجلسی تبعید شد. تبعید مسخره‌ای بود و همان‌طور که در کتاب اول آمده است ارتباط مرا با او سهلتر کرد؛ طی یک کوچه ۱۰ متری، این خانه دور از مرکز شهر و محل مراجعه باران دکتر محمد مصدق اعم از روحانیون و غیر آنان شده بود. دکتر معظمی کسی بود که لایحه منتشر شده در جریان مربوط به نخستین جلسات دادگاه تجدیدنظر را از من گرفت و به سیدفتح‌الله

بنی صدر داد تا نهضت سی مخفیانه چاپ و یا همت عالی بین اشخاص توزیع نماید.
 دکتر معظمی هنگامی که لایحه رد صلاحیت دادگاه را به من می‌داد گفت به آقای دکتر سلام
 برسانید و بگویید دکتر معظمی گفت: «من هم انقلابی شده‌ام».
 روز بعد ضمن تقدیر لایحه به آقای دکتر مصدق پیغام دکتر معظمی را بازگو کرده.
 دکتر مصدق گفت:

«آقا بی خود می‌گوید. او محافظه‌کار است»

پرسید: آقا، دکتر معظمی چطور آدمی است؟ فرمودند:

«آقا بین تمام همراهن که در جریان کار بودیم کسی خوش فکرتر از ایشان ندیدم. آقا خیلی
 عالی فکر می‌کرد. ولی بگوید بی خود می‌گوید انقلابی شده او محافظه‌کار».
 این عین عبارت دکتر مصدق بود. به دکتر معظمی که گفته، خندید و چیزی نگفت.



دکتر عبدالله معظمی

۲- از مهندس حسینی پرسیدم: چشمش پر از اشک شد. هر وقت اسم او به میان می‌آمد چنین حالتی به او دست می‌داد. گفت و پاره‌ها تکرار کرد:

«آقا او از اولیاده‌هاست. کار آقا با او - این مشکلاتی که مربوط به نفت از لحاظ تحقیقات علمی به او می‌دادیم - و بدون اعمال نظر و دخالت احساسات، خانی از هر گونه تعصب به طور علمی و فنی با نهایت دقت و وسواس مطالعه کرده و نتیجه را با خلوص و ایمان در اختیار ما می‌گذاشت. (تکرار می‌کرد) ای آقا او مرد خداست - او مرد خداست».



مهندس کاظم حسینی

۳ - راجع به دکتر حسین فاطمی پرسیدم: گفتم آقای دکتر در روزنامه‌ها راجع به دکتر فاطمی نسبت‌های نازوا می‌دهند. گفت:
 «ای آقا نا رقتی که با ما کار می‌کرد در نهایت صداقت و صمیمیت بود و چیز بدی از ایشان ندیدم».



مرحوم دکتر سید حسین فاطمی

۴ - از مهندس فریور نماینده دوزخ ۱۷ مجلس شورای ملی سؤال کردم، گفت:

«آقا از شدت هوش و استعداد در یکجا بند نمی‌شد. از شاخی به شاخی می‌پرید.»

۵ - نظر ایشان را نسبت به دکتر رضا فلاح خواستم. چون از نیمه دوم شهریور ۱۳۳۱ تا اوایل اردیبهشت ماه

۱۳۳۲ (بعد از خلعید) فرماندار نظامی آبادان بودم با دکتر فلاح رئیس پالایشگاه آبادان در

تماس بودم. همه او را به اصطلاح نوکر مارکدار و نشان گرفته از انگلستان می‌دانستند و یکی

از حریبه‌های مخالفین در مجلس شورا و خارج از آن سر با نگهداشتن فلاح در چنین پستی بود.

پرسیدم آقا چنین شخصی با این اشتها چرا جواش نکرده؟ گفت:

«آقا خیلی فشار آوردند که او را بیرون کنم. او مرد فنی بود و در کارش وارد. مادر آبادان بعد

از خلعید چون نفت صادر نمی‌شد کار زیادی نداشتیم. بیرون می‌کردیم می‌رفت مثلاً فراتسه با

حقوق دو سه برابر آنجا کار می‌کرد. اگر کاغذ به ما می‌نوشت چه جوانی داشتیم بدهیم. نشان و

مدال! کسی خوب کار می‌کرد به او نشان و مدال می‌دادند. اینها علاج درد نبوده.»

۶ - راجع به روحانیون پرسیدم: از مرحوم آشیخ هادی یاد خیر می‌کرد. گفت: «در مسجد روی تپه خاکمی

می‌نشست و به درد مردم گوش می‌داد. آقا خیلی ملایمی خوبی بود»

۷ - از مهندس خلیل طالبانی پرسیدم که مدتی وزیر کشاورزی دکتر مصدق بود. گفت: «آقا این وزیر

کشاورزی ما بود. اواخر اصرار روی اصرار و تقاضای استعفا. در گوشه و کنار حتی با گریه

التجابه اشخاص می‌کرده. استعفاش را پذیرفتم مدتی کارش را به مهندس سیف‌الله معظمی

سپردم. بعداً مهندس عطائی استاد دانشکده کشاورزی کرج به این سمت گمارده شد.»

* * *

درباره معرفی اشخاص ممکن بود بیشتر و زیاده‌تر و در حوزه‌های وسیعتری سؤالاتی از این دست

بکنم. من که زور نالیست. مخیر روزنامه یا وقایع‌نگار نبودم که حرف و مطلب و موضوعی را طوری عنوان کنم

که به جواب خود برسیم. پلی! اگر در کشورهای اروپایی بود حرفی بود. مزایایی داشت. این صحبتها برای

وقت گذرانی. برای رفع دلنگی دکتر مصدق در زندان بود تازه نگاه داشتن این یادداشتها پس از محاکمه تا این

اواخر کار آسانی نبود. سهل است مخاطره‌آمیز هم بود. وظیفه داشتیم این یادداشتها را نگفته نگذاشته باشیم.

جریان حق الوکاله

به شوخی و جدی در طول زمان از من پرسیده اند دکتر مصدق چه حق الوکاله ای به شما داد. من هم با شوخی و یا جدی جوابهایی داده ام. حال همه را در زیر شرح می دهم:

در دادگاه بدوی فوق العاده نظامی وکیل تسخیری بودم یعنی وکیل تعیین شده از طرف دادگاه. معمولاً در وکالتهای تسخیری بحثی از پول نیست و کار وکالت مجانی است ولی ممکن است وکیل و موکل بین خود قراری برای حق الوکاله بگذارند. بین من و دکتر مصدق چنین قرار و مداری گذاشته نشد بخصوص از نظر من چنین امری قابل تصور هم نبود.

دکتر مصدق در پانزدهم دیماه ۱۳۳۲ نامه ای به این شرح که قبلاً نوشته بود به دست من داد که خواندم:

آقای شرافتیان مبلغ دو هزار تومان از بابت حق الوکاله جناب آقای سرهنگ بزرگمهر بردارید و در حساب خود بگذارید چون دستم به شما نمی رسد از دور وداع می کنم داود را از طرف من بوسید. پانزدهم دیماه ۱۳۳۲ دکتر محمد مصدق (بصورت پاراف).

روی پاکت: آقای شرافتیان فعلاً نزد خودتان بماند.

اضافه میکنم آقای شرافتیان قریب ۳۵ سال میاثر دکتر مصدق بود اعانت و صداقت او یحیی بوده که دکتر مصدق دقیق و باریک بین او را قبول داشته که کلیه امور مالی خود را به او بسپارد.

واقعاً بگه خوردم پرسیدم آقا این چی است؟ فرمودند این مبلغ را فعلاً بابت حق الوکاله از آقای شرافتیان می گیرید. گفتم: آقا برای حق الوکاله این جا نیافتم ام وکیل تسخیری پول نباید بگیرد. دکتر مصدق برای آنکه بحث دامنه پیدا نکند و قطع کلام شود گفت آقا اگر این مبلغ را نگیرید دیگر بیش من اینجا نیاید. در خانه مور ششمی طوفان است. قرض خانه داشتم و پدرم خورد ولی حقاً تصور چنین هدیه هایی به نام حق الوکاله نداشتم و راغب نبودم زیرا به عقیده من ارزش کارم کم می شد و واقعاً درمانده بودم ولی چاره ای نبود.

دومین مبلغی که دکتر مصدق حواله شرافتیان نمود:

آقای شرافتیان

از وجوه دریافتی خودتان مبلغ دو هزار تومان به جناب آقای سرهنگ بزرگمهر وکیل اینجانب در دادگاه تجدیدنظر نظامی تقدیم نمائید. پانزدهم اسفند ۱۳۳۲ دکتر محمد مصدق (امضاء) این مبلغ در تاریخ ۲۲/۱۲/۳۲ اخذ شد.

۱. دکتر مصدق در حواله اولی بابت حق الوکاله نوشته ولی در حواله دومی با ذکر وکیل اینجانب در دادگاه تجدیدنظر نظامی عبارت را تکمیل کرد. این مبلغ در واقع پیش برداخت حق الوکاله محاکمه شروع نشده بود.

حومین حواله

آقای شرافتیان

مبلغ یکهزار و دوست تومان از بابت بقیه حق الوکاله جناب آقای سرهنگ یزرگمهر خدمتشان تقدیم کنید و لطفاً رسیدی به مضمون ذیل مرقوم فرمائید که جزو اسناد خرج خودتان ضبط نمائید.

...

کلیه حق الوکاله اینجناب در دادگاه نظامی بدوی و دادگاه تجدیدنظر از بیستم مهرماه ۱۳۳۲ تا دهم اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ راجع به محاکمه دکتر محمد مصدق به اینجناب رسید. مبلغ یکهزار و دوست تومان تقدیم کنید. پنجم اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ دکتر محمد مصدق - که اخذ وجه و رسید به شرح بالا روز ۳۳/۲/۲۰ تسلیم آقای شرافتیان شد.

چهارمین حواله

آقای شرافتیان

مبلغ پانصد تومان به حساب آقای سرهنگ یزرگمهر تقدیم نمائید در محاسبه محسوب است. ۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ دکتر محمد مصدق.

رسید نهایی و به اصطلاح مقاصص حساب!

من بعد از حواله چهارم این رسید را نوشتم و به خود دکتر مصدق دادم: کلیه حق الوکاله دادگاه بدوی و دادگاه تجدیدنظر از تاریخ بیستم مهرماه ۱۳۳۲ تا بیست و سوم اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ مربوط به جناب آقای دکتر محمد مصدق به اینجناب رسید. امضاء سرهنگ یزرگمهر

قابل سؤال است که پرسیده شود مبنای پرداخت جمعاً ۵۷۱۰۰۰ ریال بر چه اساسی بوده است؟ قبل از پرداخت ۱۲۱۰۰۰ ریال از من پرسیده بود که در ماه حقوق شما چقدر است؟ من هم گفتم ۴۴۲۲۱۶ ریال.

دکتر مصدق با محاسبه ۷ ماه که با او کار کرده‌ام با پرداختهای قبلی ۱۲۱۰۰۰ ریال حواله داد و در آن حواله با اصطلاح مقاصص حساب بشرحی که خود مشخص کرده بود دادم. من هم چون تسلیلی به دریافت حق الوکاله از ایشان نداشتم و هنگام دریافت حواله با انکار اجرای دستور می‌کردم تشکر هم نمی‌کردم و نکردم. مثل اینکه دکتر مصدق بعدها با دقت ریال و دینارهای آخری را هم حساب کرده بود و خریدهای متفرقه از قبیل کاغذ و کاربن و دفترچه یادداشت بزرگ را که روی آن لایحه مینوشت و مداراتریش و مداد و جوهر و از این قبیل چیزها را که از مغازه کاشانی در خیابان نادری خریداری می‌کردم همه را اضافه نموده و بطور اضافی مبلغ پانصد تومان در ۲۲ اردیبهشت حواله کرد. مقاصص حساب هم دادم.

این بود به نظر خودم جریان حق الوکاله. خلاصه دکتر مصدق مردی نبود که بخواهد زورنگی کند او به تشخیص خودش مرا مستحق حق الوکاله می‌دانست. پرداختش را بر مبنای یک ماه حقوق محاسبه کرد و حواله داد و رسید گرفت و این نشانه دقت و صحت عمل و حق شناسی دکتر مصدق نسبت به زحمات دیگران بود. که

هیچ وقت و به هیچ مقدار نمی خواست حق دیگری را نادیده بگیرد. اضافه کنم خانم ضیاء السلطنه مصدق (خانم دکتر مصدق) در روز ۲۵ اسفند ۱۳۳۲ موقع غروب برای خدا حافظی به منزل ما آمد او که یسه آستان حضرت معصومه علیها سلام مشرف میشد یک جفت قالبچه کاشمی بعنوان عیدی برای ما آورد که بعدها به ۱۴۰۰ تومان فروختم و به فرضم دادم.

چون صحبت عیدی به میان آمد این را هم بگویم که اواخر اسفند ۱۳۳۲ دکتر مصدق به خانمش سفارش کرد دو پهلوی طلا بخرد و به من بدهد که به دو پیشخدمت کارمند باشگاه افسران لشکر ۲ زرهی به نام صالحی (ها) بدهم. این دو پیشخدمت ۲۴ ساعت به ۲۴ ساعت خدمت دکتر مصدق میکردند. انجام شد.

— هند: یک نسخه از مقاله روشنائی *Spotlight* مورخ ۲ ژانویه ۱۹۵۴ چاپ کلکته تحت عنوان: «اگر مصدق هندی بود» با عکس دکتر مصدق و در ردیف عکس دکتر مصدق عکس دانشجویان سه گیانه شهید: احمد قبادچی — مصطفی بزرگ نیا — شریعت رضوی — که در تاریخ ۱۶ آذرماه ۱۳۳۲ بونبله جلادان فرماندار نظامی در دانشگاه تهران به قتل رسیدند. و همه ساله علیرغم تضییقات دوره وحشت ساواک در ۱۶ آذرماه هر سال مراسم یادبود آنان در دانشگاه تهران بعمل می آید.



Spotlights
 An International Weekly News Magazine
 Specializing in Middle East Affairs
 Subscription: Yearly, Rs. 15/-
 Half-Yearly Rs. 8/-
 Address: House No. 12, Street No. 1,
 Chatterjee Bungalow

If Mosaddeq Was An Indian!

Iranians' Betrayal of Great Hero By S. Jockany

Spurning the Shah's grotesque "clemency" with all the contempt it deserved, Mohamed Mossadegh, the hero of the East, declared that he did no wrong and, to prove this, he decided to vindicate himself by an appeal to the Supreme Court of Iran. Nobody knows whether terms of appeal would be given to him now, for this matter, whether the Supreme Court will be able to see beyond the Shah's the appeal, unrestrained and free from the pressure of the tyrant Shah.

Never have I felt as proud of being an Indian and more so of being a Bengali, at least by birth, till I went with Dr. Mossadegh

India, had been an Indian, the whole country would have risen up one man and seen that justice was done. The Bengalis excited

I other Indians in their admiration for the Motherland during the National Struggle. The other day, on completion of one year of freedom of the Iranian revolution, which a foreign company had imposed as an increase in tax-facts, the Bengalis lived up to their reputation as a people who could never submit to oppression of any kind. Over-joyed they sang shikharita,

I am so much excited as Arab and Iranian. What can I say of my Iranian brothers who have so unshakably betrayed their own Father, Mohamed Mossadegh, their whom their country has never produced a son more valiant as a hero as great? Shall I call them cowards and traitors or worse names which they richly deserve for having betrayed Mossadegh? I cannot do that. The pro-Islamic Arab poet, who lived some years before Mossadegh in Iran, placed in the poem 'epitaph' as the one in which I now find myself, gives tongue to my thoughts:

Qasbi Sa'ad gahle
Qasbi, khab
Ke khat-e khat-e, yekshab
Ke khat-e khat-e, yekshab
Ke khat-e khat-e, yekshab
Ke khat-e khat-e, yekshab
 (It was my own people who killed my brother, O martyr! If I about an arrow, the arrow would surely hit me! If I forgive, I forgive the unforgivable! If I avenged, I would crash my bonnet)

So here I am. What can I do for Mossadegh or my Iranian brothers? Can I do more than write in Spotlights in English and in the Arabic Press in Arabic, pleading for Iran with a mere pen? Yet there is something else I can do, which millions of people are helpless as I am are now doing: Pray God to forgive the Iranian their sin of treachery to the national cause, open their eyes and hearts, and make them worthy sons of Great America.

They Laid Down Their Lives For God And Iran



Dr. Mossadegh

—What Bengali Would Have Done!

through his ordeal. If Dr. Mossadegh, who means to nationalist Iran as much as Mahatma Gandhi meant to



Ahmad Qasbi

—Our Hero!



Mustafa Barzani

—Another Hero!



Shamsol Rizvi

—A True Hero!

There are the pictures of the three student martyrs of the Tehran University who were brutally murdered by the Zahedi gangsters on December 7 when they peacefully demonstrated against the restoration of diplomatic relations between Iran and the British oppressors and exploiters. Details of their ghastly martyrdom appeared in last week's Spotlights together with an appeal to all their relatives and friends for their photo. Each of them in Tehran, Iran is remembered!

ترجمه مقام و درجه ارشدانه چاپ گلنگه سرمد دوم و اول

اگر صدق عهدی می بود - حیانت ایرانی نسبت به کینه کربان بود

با موکری بخشش شاه همه صدق کربان شرق معلوم نمود به تقصیر از او که در وقت
 در این بیست اربعه گوشت که از درون لاله کوز نسبت بران صادره تمیز بخوام
 و معلوم نیست اجاره داده خواهد شد به مرفیع بدوین کوز ارجاع گردد و در صورتی که
 ارجاع گردد در این روز آوارچه تمام خواهد نمود - این وقت به عهدی بود و
 مصفاً فکلاً چون خود بقدر قدرت که ذاتی در صدق دادیم - اگر از صدق
 باین ایران کینه عهدی بود تمام عهدی که باین دست و دست از نانی سیر
 فکرم عدالت باین کفر با هم - در هیچ سازه بران استقلال عهدی
 لیکلاً از سایرین بیشتر سازه نمودم و در عهدی منی که کینه کربانی فدایی
 عجب بهتر از بقیه بران نور حضرت کینه دینار بعیت سید با فرزند جلوه تمام بود
 ستماً تمام کرامت در این باره این کسین فرزند - من بقدر عهدی بیستم
 ایران دیا حوی و چه تمام همیم از برادران ایرانی طرفم که تا مردان
 به در حوزت منی همه صدق حیانت کرامت همه صدق در امر کوز کوزی و زدن
 به این عهدی و قدرتی به این برکت بار ساندن است من چه همه تمام به نشا
 کیدانم تا مرد همیم یا اسم برتنه در آقا حق آقا هم بران حیانت به صدق کرامت
 چه تمام منی اگر آقا را بنشینم کار خیر قاصی بخشش را بنشینم اگر در همیم
 منی کینه کرامت به گفتم من در این روز تمام بران بکینه در روز تمام کینه کربانی حوی

این کینه کرامت در این روز تمام کینه کربانی حوی
 در این بیست اربعه گوشت که از درون لاله کوز نسبت بران صادره تمیز بخوام
 و معلوم نیست اجاره داده خواهد شد به مرفیع بدوین کوز ارجاع گردد و در صورتی که
 ارجاع گردد در این روز آوارچه تمام خواهد نمود - این وقت به عهدی بود و
 مصفاً فکلاً چون خود بقدر قدرت که ذاتی در صدق دادیم - اگر از صدق
 باین ایران کینه عهدی بود تمام عهدی که باین دست و دست از نانی سیر
 فکرم عدالت باین کفر با هم - در هیچ سازه بران استقلال عهدی
 لیکلاً از سایرین بیشتر سازه نمودم و در عهدی منی که کینه کربانی فدایی
 عجب بهتر از بقیه بران نور حضرت کینه دینار بعیت سید با فرزند جلوه تمام بود
 ستماً تمام کرامت در این باره این کسین فرزند - من بقدر عهدی بیستم
 ایران دیا حوی و چه تمام همیم از برادران ایرانی طرفم که تا مردان
 به در حوزت منی همه صدق حیانت کرامت همه صدق در امر کوز کوزی و زدن
 به این عهدی و قدرتی به این برکت بار ساندن است من چه همه تمام به نشا
 کیدانم تا مرد همیم یا اسم برتنه در آقا حق آقا هم بران حیانت به صدق کرامت
 چه تمام منی اگر آقا را بنشینم کار خیر قاصی بخشش را بنشینم اگر در همیم
 منی کینه کرامت به گفتم من در این روز تمام بران بکینه در روز تمام کینه کربانی حوی